

تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی زنان در شهر اصفهان

عباس حاتمی*، الهه امامی^۲

چکیده

تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر رفتار انتخاباتی عموماً در قالب سه الگوی شکاف سنتی، همگرایی، و تجدیدنظرطلبانه صورت‌بندی شده‌اند. این مقاله با استفاده از روش پیمایشی و جمع‌آوری داده از بین ۲۳۰ نفر زن و مرد، در شرایط رأی‌دهی در شهر اصفهان، نشان داد که ۱. الگوی شکاف جنسیتی سنتی یا محافظه‌کارتر بودن زنان نسبت به مردان در این جامعه آماری تفوق داشته است؛ ۲. تأثیر این شکاف جنسیتی سنتی در جامعه آماری زنان یک‌دست نبوده و عواملی مانند تحصیلات و سن باعث کاهش یا افزایش میزان محافظه‌کاری زنان شده است؛ ۳. با تأیید رابطه معنادار میان جنسیت و رفتار تبعی زنان مشخص شد عواملی که باعث کاهش میزان محافظه‌کاری زنان شده‌اند میزان رفتار تبعی زنان را نیز کاهش داده‌اند. درنهایت، مقاله متضمن این ایده کلیدی است که تأثیر عامل جنسیت بر رفتار انتخاباتی زنان را نباید صرفاً تأثیری از پیش تعیین شده، بیولوژیک، و مبتنی بر هویت‌های پایدار جنسیتی آن‌ها دانست، بلکه رفتار انتخاباتی زنان رفتاری چندلایه است که تا حدی در متن اجتماع و از طریق عوامل غیرجنسیتی نیز بر ساخته می‌شود. همین برساخته‌شدن نسبی رفتار سیاسی زنان مشخص می‌کند تا چه حد توجه به شیوه‌های توانمندسازی سیاسی زنان ضروری به نظر می‌رسد.

کلیدواژگان

رفتار انتخاباتی زنان، رفتار تبعی، شکاف جنسیتی، محافظه‌کاری.

مقدمه

عموماً رفتار انتخاباتی تحت تأثیر عوامل متعددی قرار می‌گیرد. این عوامل را می‌توان ذیل مدل جامعه‌شناختی یا مکتب کلمبیا [۱۸، ۱۹]، مدل روان‌شناختی یا مکتب میشیگان [۱۱]، مدل انتخاب عقلانی [۱۳]، و مدل مسئله‌محور [۷، ص ۲۷] دسته‌بندی کرد. در این میان، شکاف‌های جنسیتی ذیل مدل جامعه‌شناختی و بیشتر در قالب یکی از شکاف‌های اجتماعی عمده تعریف می‌شود که رفتار انتخاباتی را متأثر می‌کند. شکاف‌های اجتماعی را بروکس، نیوبی، یتا، و مانزا به

D.a.hatami@gmail.com

E.Emami90@Yahoo.com

۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان

۲. کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه اصفهان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۵/۸

شکاف‌های طبقاتی، مذهبی، جنسیتی [۱۰، ص ۸۸]، نوریس و لوینسکی به شکاف‌های نژادی، نسلی [۲۱؛ ۲۲، ص ۱-۳۰]، و دالتون به شکاف‌های قومی، شهری، و روستایی [۲، ص ۴۴۴] دسته‌بندی کرده‌اند. استدلال شده است که شکاف‌های اجتماعی، به‌طور عام، و شکاف‌های جنسیتی، به‌طور خاص، می‌توانند بر حوزه‌های گوناگونی مانند نظام حزبی، ایستارها و عقاید، مشارکت مدنی، و به‌ویژه رفتار انتخاباتی [۱۶، ص ۴۴۲] تأثیر بگذارند. درباره رفتار انتخاباتی، لیپست و رکان بر این باورند که زمانی که شکاف‌های اجتماعی تثبیت شدند، آن‌ها مبنای همیشگی را برای منازعه سیاسی ایجاد می‌کنند؛ منازعاتی که از طریق صندوق‌های رأی جریان می‌یابند [۱۹]. گرچه تأثیر شکاف‌های اجتماعی مانند شکاف‌های طبقاتی و مذهبی بر رفتار انتخاباتی از دیرباز مورد توجه بوده است، بحث فراگیر درباره تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر رفتار انتخاباتی تا حدی متاخرتر است، زیرا بحث تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر رفتار رأی‌دهی از زمانی موضوعیت یافت که اعطای حق رأی به زنان بین دو جنگ جهانی و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم رایج شد. چنان‌که قبل از جنگ جهانی اول فقط تعداد انگشت‌شماری از کشورها به زنان حق رأی با حق کاندیدشدن اعطا کردند؛ مثلاً، نیوزلند در سال ۱۸۹۳ به صورت محدود، یعنی رأی‌دادن بدون حق کاندیدشدن [۳، ص ۴۷۲]، و فنلاند در سال ۱۹۰۶ و نروژ بین سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۵ [۳، ص ۴۷۴] رأی‌دادن همراه حق کاندیدشدن را برای زنان به رسمیت شناختند. گرچه کسب حق رأی قانونی تا دهه ۱۹۲۰ به تدریج گسترش یافت، تا دهه مزبور فقط ۱۰ درصد از زنان از حق رأی برخوردار بودند [۳، ص ۴۷۱]. در واقع بعد از جنگ جهانی دوم بود که فرایند اعطای حق رأی به زنان تا حد قابل توجهی گسترش یافت. به‌طوری‌که تا سال ۱۹۹۴ حدود ۹۵ درصد کشورهای جهان به زنان حق رأی دادند [۳، ص ۴۷۱].

گرچه بررسی تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر رفتار انتخاباتی بین جنگ جهانی اول و دوم و هم‌زمان با اولین بررسی‌های نظام‌مند رفتار رأی‌دهی به نوعی مورد توجه بودند [۲۶، ص ۳۷-۶۵]، بررسی‌های فراگیر از این دست را باید به تحقق حق رأی همگانی زنان و از حیث زمانی به دهه‌های ۱۹۵۰ به این‌سو مربوط دانست. محققان در این بررسی‌ها تلاش می‌کردند نشان دهند شکاف‌های جنسیتی تا چه اندازه رفتار انتخاباتی را تعیین می‌کنند و یا اینکه رفتار انتخاباتی زنان تا چه اندازه با رفتار انتخاباتی مردان مشابه و تا چه اندازه متمایز است؟ همین‌طور این موضوع که تأثیر شکاف جنسیتی بر انتخابات چه پیامدهای سیاسی-اجتماعی به همراه خواهد داشت؟ آیا تأثیرات این شکاف‌های جنسیتی از پیش تعیین شده، بیولوژیک، و مبتنی بر هویت‌های پایدار جنسیتی زنان است یا برعکس نوعی سازهای فرهنگی یا اجتماعی است؟

در این میان، به‌طور خاص، ادبیات گسترده‌ای شکل گرفت که تلاش داشت تأثیر شکاف جنسیتی را بر رفتار انتخاباتی بررسی کند. در حالی‌که این ادبیات از دهه‌های ۱۹۵۰ در غرب شکل گرفت، اما ادبیات مربوط به تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی در دیگر کشورها و

همین‌طور ایران نوپاست. تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود، دلیل اول این است که حق رأی زنان از اواسط دهه ۱۹۶۰ در ایران به رسمیت شناخته شد. دوم اینکه مشارکت انتخاباتی زنان به تدریج و به‌خصوص به دلیل تفوق وجوه انتخاباتی دولت در ایران پس از انقلاب در دهه‌های اخیر بسط و اهمیت یافته است. بنابراین برآیند این وضعیت ظهور ادبیات نوپایی است که رفتار انتخاباتی را از منظر شکاف جنسیتی در ایران بررسی می‌کند و ضرورت پژوهش بیشتر را در این حوزه ایجاب می‌نماید.

مباحث نظری

واکاوی نظری در ادبیات مربوط به رابطه میان شکاف جنسیتی و رفتار انتخاباتی زنان نشان می‌دهد که از دهه ۱۹۵۰ تاکنون سه موضوع کلیدی بر این ادبیات تفوق داشته و راهنمای پژوهش‌ها در این زمینه بوده‌اند. اولین موضوع مطالعاتی است که تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر رفتار انتخاباتی را در قالب سه رهیافت عمده سنتی، همگرایی، و تجدیدنظرطلبانه دسته‌بندی می‌کند [۲۲، ص ۳]. در رهیافت سنتی، اصلی‌ترین استدلال این است که زنان تا حد زیادی الگوی رأی‌دهی متفاوتی از مردان دارند و به‌طور مشخص‌تر آن‌ها بیش از مردان ایستارهای محافظه‌کارانه را بروز داده‌اند. چنان‌که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دیدگاه غالب در علوم سیاسی این بود که در دموکراسی‌های غربی زنان بیش از مردان به سمت احزاب راست یا همان محافظه‌کار تمایل داشته‌اند. همین تحلیل تأکید دارد که گرچه تأثیر شکاف‌های جنسیتی بر اولویت‌های حزبی به اندازه شکاف‌های طبقاتی، منطقه‌ای، و مذهبی برجسته نبوده است، محافظه‌کار بودن زنان در این دهه‌ها عموماً پدیده‌ای پایدار و تثبیت‌شده در نظر گرفته می‌شد [۱۶، ص ۴۴۱].

یک تحلیل دیگر نیز نشان داده است که گرچه زنان در سال‌های بین جنگ‌های جهانی اول و دوم به منزله یک گروه همگن و بلوک واحدی عمل نمی‌کردند، در آن‌سو برخی شواهد نشان می‌دهند که محافظه‌کاران تا حدی در بسیج زنان موفق‌تر عمل کرده‌اند [۲۶، ص ۲۴-۴۵؛ ۲۴ به نقل از ۲۲، ص ۳]. همین‌طور یک تحلیل فراگیر و مقایسه‌ای دیگر به‌وضوح نشان داده است که جهت‌گیری‌های محافظه‌کارانه زنان از مردان بیشتر است. این تحلیل، که نوعی مطالعه مقایسه‌ای از رفتار انتخاباتی زنان در کشورهای بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، و آلمان است، مشخص کرد که زنان در انتخابات به احزاب دست راستی یا احزاب محافظه‌کار تمایل بیشتری داشته‌اند [۱۵]. یک تحلیل جداگانه دیگر درباره امریکای دهه ۱۹۵۰ نیز این نکته را تأیید کرد که زنان بیش از مردان از حزب راست‌گرای جمهوری‌خواه حمایت می‌کردند [۲۲، ص ۵].

مطالعه دیگری همین وضعیت را در اروپای غربی نشان داد. براساس یافته‌های این تحقیق، زنان در اروپای غربی بیش از مردان از احزاب دموکرات مسیحی و احزاب محافظه‌کار حمایت می‌کردند [۱۶، ص ۴۴۳]. پپیانوریس این تمایل زنان به محافظه‌کاری و گرایش به احزاب راست را

شکاف جنسیتی سنتی نامیده است [۲۲، ص ۳-۴] که از آن با عنوان دیدگاه ارتدوکس یا رایج محافظه‌کاری زنان نیز نام برده می‌شود. آلموند و وربا در کتاب فرهنگ مدنی این رهیافت سنتی را این‌گونه خلاصه کرده‌اند: «در جاهایی که پیامدهای اعطای حق رأی همگانی به زنان بررسی شده است، مشخص شده است که زنان در رفتارهای سیاسی‌شان از این حیث متفاوت بوده‌اند که آن‌ها همواره منفعل‌تر و محافظه‌کارتر بوده‌اند» [۸، ص ۳۲۵ به نقل از ۱۶، ص ۴۴۳-۴۴۴].

دومین رهیافت همگرایی است. این رهیافت زمانی سر برآورد که از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رهیافت سنتی درباره رفتار انتخاباتی زنان ابتدا در امریکا با چالش‌هایی روبه‌رو شد. رهیافت همگرایی نشان می‌داد که الگوی متفاوت رأی‌دهی زنان و مردان از میان رفته است و الگوی رفتار رأی‌دهی تقریباً مشابهی میان زنان و مردان در حال شکل‌گیری است. به‌طور مشخص‌تر، آن‌ها نشان دادند که محافظه‌کاری زنان رنگ باخته است و رفتار انتخاباتی زنان و مردان از این حیث دیگر متفاوت نیست. به این معنا در اینجا همگرایی به معنای نزدیک‌شدن الگوی رأی‌دهی زنان و مردان و لاجرم ناپدیدشدن تأثیرات شکاف جنسیتی بود. حامیان این رهیافت نشانه‌های این تحول را در بسیاری از کشورهای غربی نشان دادند. آن‌ها نشان دادند که در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکاف جنسیتی سنتی مورد اشاره در امریکا به‌تدریج ناپدید شده است [۲۲، ص ۵]. همین‌طور تحقیق رز و مک آلیستر، درباره انگلستان نشان داد که «به‌رغم حمایت نظریه‌های سنتی درباره محافظه‌کار بودن زنان، امروزه دیگر جنسیت بر رفتار رأی‌دهی در انگلستان تأثیری ندارد» [۲۳، ص ۵۱]. راشانو این وضعیت را درباره آلمان [۲۵] مایر و اسمیت درباره هلند [۲۰]، و اولز آن را درباره نیوزیلند [۲۷] نشان دادند.

به‌طور کلی، در طول دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ بسیاری از محققان در بسیاری از کشورهای غربی تأکید کردند که شکاف جنسیتی سنتی و لاجرم محافظه‌کاری سنتی زنان رنگ باخته است. براساس استدلال‌ات آن‌ها، شباهت‌های فزاینده در شیوه زندگی و پس‌زمینه‌های اجتماعی زنان و مردان باعث شده بودند تا نقش عامل جنسیت به‌طور فزاینده‌ای در موضوعات سیاسی رنگ بازد. براساس این‌گونه از استدلال‌ها، زمانی که ساختار اجتماعی و عوامل ناشی از موقعیت، مثلاً مشارکت نیروی کار دستمزدی زنان متشکل در اتحادیه‌های کارگری، در نظر گرفته شوند، جنسیت دیگر نمی‌تواند به‌عنوان یک عامل تبیین‌کننده رفتار رأی‌دهی عمل کند [۲۲، ص ۴]. اما از دهه ۱۹۸۰ به این‌سو سومین رهیافت سربرآورد که عموماً از آن به منزله رهیافت تجدیدنظرطلبانه نام برده شده است. درحالی‌که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ الگوی سنتی رأی‌دهی زنان از طریق رهیافت همگرایی به چالش کشیده شد، از دهه ۱۹۸۰ این نظریه شکل گرفت که الگوی رأی‌دهی زنان از همگرایی فاصله گرفته است و یک شکاف جالب توجه در حال شکل‌گیری است. استدلال شد که از دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، در بسیاری از کشورهای اروپایی و امریکا، زنان بیش از مردان به سمت احزاب چپ یا غیرمحافظه‌کار تمایل یافته‌اند؛ چیزی که

آن‌ها شکاف جنسیتی مدرن نامیدند [۱۶، ص ۴۴۴]. به این معنا، شکاف جنسیتی مدرن، همانند رهیافت شکاف جنسیتی سنتی، نشان داد که الگوی رفتار انتخاباتی زنان بار دیگر در حال فاصله‌گیری از الگوی رفتار انتخاباتی مردان است، اما این بار این مردان بودند که بیش از زنان ایستارهای محافظه‌کارانه از خود بروز می‌دادند.

شکاف جنسیتی مدرن بیش از هر جا ابتدا در امریکا نمایان شد که براساس آن زنان بیشتر از مردان به سمت حزب دموکرات، به‌عنوان حزبی با نگرش‌های لیبرال و نه محافظه‌کارانه، گرایش یافتند. این وضعیت نه‌فقط در انتخابات دهه ۱۹۸۰، که در آن ریگان به پیروزی رسید، بلکه در انتخابات ۱۹۹۶، که کلینتون به ریاست‌جمهوری رسید، تشدید و تثبیت شد [۲۲، ص ۵]. براساس این استدلال‌ها، در امریکای دهه ۱۹۸۰ الگوی رأی‌دهی زنان نسبت به دهه ۱۹۵۰ معکوس شده و شکاف جنسیتی جدیدی را به وجود آورده بود. این شکاف جنسیتی جدید برنامه پژوهشی را برای محققان تدارک دید تا نشان دهند که شکاف مزبور پدیده‌ای جدید و مربوط به امریکا یا همین‌طور دیگر جوامع است. در همین زمینه، یک مطالعه تطبیقی گسترده تلاش کرد این شکاف جنسیتی مدرن را در ۶۰ کشور دنیا بیازماید. این تحقیق که بر سه دوره زمانی - یعنی اوایل دهه ۱۹۸۰، اوایل دهه ۱۹۹۰، و اواسط دهه ۱۹۹۰ - متمرکز است، نشان داد که این شکاف جنسیتی مدرن فقط در کشورهای فراصنعتی شکل گرفته است. براساس یافته‌های این تحقیق، در کشورهای در حال توسعه و کشورهای کمونستی سابق، شکاف سنتی همچنان پایدار باقی مانده است و زنان همچنان بیش از مردان به احزاب محافظه‌کاری دست راستی گرایش داشته‌اند [۱۶، ص ۴۴۱-۴۶۳].

موضوع دوم توجیه محافظه‌کاری زنان در امر انتخاباتی و رفتارهای سیاسی آن‌هاست که معمولاً در قالب نظریه‌پردازی‌های متفاوتی ظاهر شده است. چنان‌که جریان مردسالار در جامعه‌شناسی [۹، ص ۳۰۴] و برخی محققان، محافظه‌کاری زنان را امری ماهوی، بیولوژیک، و پایدار می‌دانند [۱۷، ص ۱۰۹] و حال آنکه عده‌ای معتقدند تفاوت‌های میان زنان و مردان، چه در سطوح نخبگان و چه در سطح توده‌ها، پدیده‌ای است که توسط بستر اجتماعی ساخته می‌شود و بیش از آنکه تقارنی طبیعی و پایدار تلقی شود، تفاوتی ناپایدار است [۱۲، ص ۶۲].

واکاوی سیر تحول مباحث مربوط به شکاف‌های جنسیتی ضمن تأیید وضعیت دوم، اولاً نشان می‌دهد که تکوین شکاف جنسیتی سنتی، ناپدیدشدن آن، و نوزایش آن در هیئتی جدید با پررنگ و کمرنگ شدن محافظه‌کاری زنان در ارتباط بوده است؛ ثانیاً، عوامل غیرجنسیتی، در دو سطح خرد و کلان، در این تحول اهمیت ویژه‌ای داشته‌اند. در سطح کلان، استدلال این است که میزان توسعه اقتصادی و سیاسی هر کشوری در تقویت، تضعیف، و صورت‌بندی جدید شکاف‌های جنسیتی تأثیر دارد. آن‌گونه که اینگلهارت و پیپا نوریس استدلال کرده‌اند، شکاف جنسیتی سنتی، در کشورهای در حال توسعه، همچنان پابرجا باقی مانده است؛ در حالی که در

کشورهای توسعه یافته تر الگوی همگرایی یا تجدیدنظرطلبانه تفوق یافته است [۱۶، ص ۴۵۰]. به این معنا، در اینجا یک عامل غیرجنسیتی مانند سطح توسعه کشورها تعیین می کند که زنان محافظه کارانه رأی دهند یا همانند مردان یا در قالب شکاف جنسیتی مدرن عمل کنند. در سطح خرد یا فردی نیز، استدلال می شود که مجموعه عوامل غیرجنسیتی، مانند مشارکت زنان در نیروی کار دستمزدی، موقعیت اجتماعی، تحصیلات، سن، و مذهبی بودن و مجموع عوامل فرهنگی مانند شیوه نگرش آنان درباره ارزش های پست مدرنیستی و نیز شیوه نگرش آنان درباره جنبش فمینیستی درخصوص محافظه کاری زنان تعیین کننده اند [۱۶، ص ۴۴۸-۴۵۵]؛ مثلاً، استدلال می شود که با افزایش سن محافظه کاری در زنان تقویت می شود. نتایج یکی از پژوهش ها نشان می دهد که در اکثر دموکراسی های تثبیت یافته، درحالی که زنان جوان بیش از مردان به سمت احزاب چپ گرای غیرمحافظه کار گرایش داشته اند، این وضعیت درباره زنان بالای ۶۵ سال معکوس شده است و آن ها بیش از مردان به سمت احزاب محافظه کار گرایش داشته اند [۱۶، ص ۴۵۴]. پژوهش جداگانه نوریس درباره بریتانیا، پرغال، و تا حدی استرالیا، نروژ، و آلمان همین وضعیت را نشان می دهد [۶، ص ۵۱]؛ گرچه این وضعیت درباره کشورهای پسا کمونیستی الگوی متفاوتی را نشان داده است [۶، ص ۵۲]. همین طور استدلال شده است که زنان با تحصیلات بالاتر ممکن است که «بیشتر حامی نگرش های لیبرال» و به یک معنا ضد محافظه کارانه باشند [۱۶، ص ۴۴۶]. استدلال کلی در اینجا این است که لیبرالیسم به دلیل تأکید بر فردگرایی و محافظه کاری به دلیل تأکید بر جمع گرایی در تقابل با یکدیگر دیده می شوند [۵، ص ۸۴]. در اینجا رابطه میان تحصیلات و لیبرالیسم، به دلیل تقویت ایستارهای فردگرایانه، از طریق تحصیلات تعیین می یابد.

در نهایت، ادبیات نظری موجود از دریچه دیگری نیز به رفتارهای انتخاباتی زنان نگاه کردند. چنان که کمبل، با تأکید بر تبعی بودن رفتار انتخاباتی زنان، استدلال می کند که آن ها از رفتار سیاسی همسران خود تبعیت می کنند و تمایل دارند تا مانند شوهران خود رأی دهند [۱۱]. اما موضوع مهم تر این است که برخی تحلیل ها میان رفتار تبعی و محافظه کاری زنان ارتباط معناداری را نشان داده اند. چنان که نتایج تحلیلی نشان می دهد تمایل زنان به نظر شوهر یا همان رفتار تبعی آن ها در هر حال نشانه محافظه کاری زنان است [۱، ص ۲۹۳]. بدین سان در اینجا رفتار تبعی وجهی از محافظه کاری زنان دیده شده است؛ زانی که از این طریق خواستار حفظ وحدت رویه با همسران خود و تولید و بازتولید سلطه مذکرند.

بیان مسئله

مبانی نظری پیش گفته موضوعات اصلی اند که ادبیات مربوط به شکاف جنسیتی در اروپا و امریکا را شکل بخشیده است و عموماً مطالعات بعدی در این زمینه را هدایت کرده اند. در این

پژوهش نیز، ادبیات نظری طرح شده به لحاظ یک مطالعه تطبیقی راهگشا بوده و کمک کرده است از طریق آن تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی در جامعه آماری مورد بررسی قرار گیرد. تا آنجا که به وضعیت کلی جامعه آماری مورد بررسی مربوط می‌شود، در نخستین نظام‌نامه انتخاباتی مجلس شورای ملی ایران، که در سال ۱۲۸۵ تدوین شد، فقط حق رأی مردان به رسمیت شناخته شده بود. براساس این نظام‌نامه، زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند. گرچه از دهه ۱۳۲۰ تلاش‌های نیم‌بندی برای اعطای حق رأی به زنان در ایران آغاز شد، این تلاش‌ها تا اوایل دهه ۱۳۴۰ ناکام ماند و سرانجام زنان در سال ۱۳۴۲ از حق رأی برخوردار شدند. بدین‌سان، و در مقام مقایسه با سایر کشورها، فرایند اعطای حق رأی به زنان در ایران وضعیت بینابینی را نشان می‌دهد. درحالی‌که ایران از کشورهای مانند سوئیس، پرتغال، و آفریقای جنوبی، که به ترتیب در سال‌های ۱۹۷۱، ۱۹۷۶، و ۱۹۹۰ اعطای حق رأی به زنان را پذیرفتند، پیشگام‌تر است، اما تقریباً در آن‌سو بیش از ۱۳۰ کشور از جمله کشورهای مانند مصر، الجزایر، و سوریه قبل از ایران به زنان حق رأی را اعطا نموده‌اند [۳، ص ۴۷۴]. بدین‌سان، الگوی اعطای حق رأی به زنان از الگوی کلی جهانی پیروی می‌کند که براساس آن زنان کمابیش بعد از مردان به حق رأی دست یافتند.

گرچه در ایران قبل از انقلاب نیز انتخابات برگزار می‌شد، اما برگزاری انتخابات در ایران پس از انقلاب شدت یافت؛ به‌صورتی که در ایران پس از انقلاب تقریباً هر ساله یک انتخابات برگزار شده است. از این‌رو، می‌توان گفت که انتخاباتی بودن یکی از خصلت‌های عمده دولت در ایران پس از انقلاب است. از طرفی رأی زنان، به منزله نیمی از جمعیت دارای حق رأی، در جابه‌جایی‌های قدرت در ارکان ساخت سیاسی ایران اهمیت بیشتری یافت. اهمیت یافتن حق رأی زنان موضوعی است که به‌طبع بحث از عوامل مؤثر بر تعیین نوع الگوی رأی‌دهی آن‌ها را ضروری می‌سازد که در این مقاله، با توجه به داده‌هایی که در حوزه انتخاباتی اصفهان حاصل شده، سعی بر توضیح و تبیین آن می‌شود. مقاله حاضر درصدد پاسخ‌گویی به دو سؤال کلی است. سؤال اول اینکه: تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی در جامعه آماری اصفهان با کدام یک از وضعیت‌های مورد اشاره در رهیافت‌های سه‌گانه بررسی‌شده در مباحث نظری مقاله تطابق بیشتری دارد؟ این موضوع از آن‌رو اهمیت دارد که بخشی از الگوی کلی رفتار انتخاباتی زنان در جامعه آماری مورد نظر را از حیث میزان محافظه‌کاری مشخص خواهد کرد؛ یعنی، عاملی که بیشترین توجه را در ادبیات مربوطه برانگیخته است. از طرفی از آنجا که در ادبیات نظری رفتار تبعی زنان عموماً تابعی از محافظه‌کاری آنان در نظر گرفته شده است، به‌طبع بررسی ارتباط میان محافظه‌کاری و رفتار تبعی در جامعه آماری مورد نظر نیز اهمیت می‌یابد. این اهمیت بیشتر به این دلیل است که الگوی حاکم بر رفتار انتخاباتی زنان در شهر مورد نظر تدقیق خواهد شد. بررسی‌هایی از این دست در نهایت کمک خواهد کرد تا به‌طور نسبی امکان

پیش‌بینی نسبی رفتار رأی‌دهی زنان فراهم آید و عوامل مؤثر در درون این الگو، که به رفتار رأی‌دهی آن‌ها شکل بخشیده است، شناسایی شود. در نهایت، حسب چارچوب نظری پیش‌گفته، مقاله باید به این سؤال ضمنی نیز پاسخ دهد که تا چه حد می‌توانیم رفتار انتخاباتی زنان در جامعه آماری مورد بررسی را واجد خصلت ذاتی و بیولوژیکی و تا چه حدی رفتاری بدانیم که توسط عوامل فردی و اجتماعی دیگر، مانند سن و میزان تحصیلات، بر ساخته می‌شوند؟ این موضوع از آن‌رو اهمیت می‌یابد که با مباحث مربوط به توانمندسازی سیاسی زنان در ایران در ارتباط است. اگر سهم هریک از عوامل بیولوژیکی یا غیربیولوژیکی در تعیین رفتار انتخاباتی و به‌طور کلی رفتار سیاسی زنان مشخص شود، می‌توان شیوه‌های توانمندسازی سیاسی زنان را متناسب با سهم هریک از این عوامل تدوین و اجرا کرد.

مواد و روش‌ها

این تحقیق با استفاده از روش پیمایش انجام گرفته و جمع‌آوری اطلاعات براساس یک مجموعه سؤالات بسته در قالب پرسشنامه‌ای محقق بوده است. اعتبار و پایایی آن نیز با استفاده از ضریب آلفای کرونباخ معادل ۰/۶۰ محاسبه شده و روایی محتوایی و درونی آن طی مطالعات مقدماتی تأیید شده است. در این پرسشنامه، دو متغیر گرایش‌های محافظه‌کارانه و میزان تمایل به رفتار تبعی با استفاده از ده گویه بر مبنای طیف پنج‌درجه‌ای لیکرت سنجیده شده است. جامعه آماری تحقیق شامل کلیه واجدان شرایط اخذ رأی در حوزه انتخابیه شهر اصفهان در سال ۱۳۹۱ بوده است. براساس آخرین آمار موجود، واجدان شرایط رأی‌دهی در این شهر، معادل ۹۹۸۲۵۰ نفر بوده‌اند. حجم نمونه معادل ۲۳۰ نفر برآورد شد که به شیوه نمونه‌گیری سهمیه‌ای بر حسب گروه سنی، جنسی، تحصیلی، و منطقه محل زندگی انتخاب شده‌اند.

توصیف جامعه آماری

از کل نمونه آماری پژوهش حاضر، ۱۱۵ نفر زن (۵۰ درصد) و ۱۱۵ نفر مرد (۵۰ درصد) بوده‌اند. بیشترین فراوانی پاسخ‌دهندگان برای زنان ۲۴ و ۳۰ سالگی و برای مردان ۲۴ سالگی بوده است. درخصوص تحصیلات، ۱۳ درصد زنان و ۱۵ درصد مردان زیر دیپلم، ۲۷ درصد زنان و ۳۹ درصد مردان دیپلم، ۴۳ درصد زنان و ۲۸ درصد مردان لیسانس، ۱۳ درصد زنان و ۱۰ درصد مردان فوق لیسانس، و در نهایت ۲ درصد زنان و ۶ درصد مردان دارای مدرک تحصیلی دکتری بوده‌اند.

در این تحقیق، برای بررسی تأثیر جنسیت و همچنین دو متغیر سن و تحصیلات (زنان) بر گرایش‌های سیاسی و رفتار انتخاباتی واجدان شرایط اخذ رأی شهر اصفهان، ضمن استفاده از

روش‌های آماری مقایسه میانگین، بسته به نوع متغیر و سطوح مختلف اندازه‌گیری آن، از آزمون‌های آماری متناسب مثل آزمون t، ضریب همبستگی پیرسون، و تحلیل واریانس در سطح استنباطی استفاده شده است. محقق از طریق آزمون‌های آماری درصدد آزمون هفت فرضیه زیر برآمده است. در این میان، فرضیه‌های اول و چهارم مقاله مورد تأکید و به عنوان فرضیه‌های اصلی و سایر فرضیه‌ها بیشتر در قالب فرضیه‌های فرعی صورت‌بندی شده‌اند. فرضیه‌های هفتگانه مقاله عبارت‌اند از:

۱. بین جنسیت و گرایش‌های محافظه‌کارانه در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۲. بین سن زنان و میزان محافظه‌کاری آن‌ها در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۳. بین سطح تحصیلات زنان و میزان محافظه‌کاری آن‌ها در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۴. بین جنسیت و رفتار تبعی در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۵. بین محافظه‌کاری و رفتار تبعی زنان در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۶. بین تحصیلات زنان با رفتار تبعی آن‌ها در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.
۷. بین سن زنان با رفتار تبعی آن‌ها در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد.

یافته‌های تحقیق

براساس فرضیه اول، بین جنسیت و گرایش‌های محافظه‌کارانه در انتخابات رابطه معنادار وجود دارد. برای آزمون این فرضیه، میانگین پنج گویه میان دو گروه مردان و زنان آزموده شد. گویه‌های پنج‌گانه شامل اظهارنظر درباره «کاندیدای حامی اقتدار، نظم، و امنیت در جامعه» «کاندیدای حامی نهادهایی مانند خانواده و مذهب»، «کاندیدای حامی ارزش‌های سنتی»، «کاندیدای حامی عدم سخت‌گیری در روابط دختر و پسر»، و «کاندیدای خواهان تغییر و تحول اساسی و بنیادی در جامعه» بوده‌اند. هریک از گویه‌ها شامل گزینه‌های خیلی زیاد، زیاد، متوسط، کم، و خیلی کم می‌شوند. به این ترتیب، گزینه‌های ۱ تا ۳ در این پنج گویه تأکیدی بر محافظه‌کارتر بودن افراد است و هرچه به سمت گزینه ۵ برویم، از محافظه‌کاری افراد کاسته می‌شود. گفتنی است گویه‌های ۴ و ۵ به‌طور معکوس شماره‌گذاری شده است، زیرا در این گویه‌ها گزینه‌های اول برخلاف سایر گویه‌های این فرضیه، که مبنی بر محافظه‌کاری بیشتر است، به محافظه‌کاری کمتر اشاره دارد. دلیل آن است که آزادی در روابط دختر و پسر و تمایل به تغییر و تحول اساسی در جامعه از جمله شاخص‌های عدم محافظه‌کاری محسوب می‌شوند. همچنین در این فرضیه، علاوه بر مقایسه میانگین‌ها، برای بررسی اینکه بین جنسیت و تمایل به محافظه‌کاری رابطه معنادار وجود دارد یا نه، این رابطه در دو گروه زنان و مردان از طریق آزمون t بررسی شد. جدول ۱ نتایج این سنج را مشخص کرده است.

جدول ۱ نشان می‌دهد که زنان، در رفتار انتخاباتی، محافظه‌کارتر از مردان‌اند. براساس

داده‌های این جدول، درحالی‌که میانگین محافظه‌کاری زنان ۳/۵۵ بوده است، این میزان برای مردان ۳/۱۷ است. همچنین در جدول ۱ مشاهده می‌شود که بین دو گروه تفاوت معناداری از لحاظ گرایش به محافظه‌کاری وجود دارد، زیرا مقدار معناداری کمتر از ۰/۰۵ است. بنابراین، نتایج این آزمون، ضمن تأیید فرضیه اول، نشان می‌دهد که شکاف جنسیتی در جامعه آماری با الگوی شکاف سنتی تطابق دارد؛ یعنی، الگویی که در دهه ۱۹۵۰ در اکثر دموکراسی‌های غربی تفوق داشت و بر این مسئله تأکید می‌کرد که زنان در رفتار انتخاباتی گرایش‌های محافظه‌کارانه‌تری از مردان دارند. همین‌طور این یافته استدلال اینگلهارت و پیمانوریس را مبنی بر اینکه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ زنان در کشورهای در حال توسعه برعکس اکثر کشورهای توسعه‌یافته گرایش‌های محافظه‌کارانه‌تری از مردان دارند، تأیید می‌کند [۱۶، ص ۴۴۱-۴۶۳].

جدول ۱. آزمون تفاوت میانگین بین دو متغیر جنسیت و محافظه‌کاری

جنسیت	میانگین محافظه‌کاری	انحراف معیار	نمره t	سطح معنادار
زنان	۳/۵۵	۰/۶۴۷	۴/۲۶	۰/۰۰۰
مردان	۳/۱۷	۰/۷۰۴		

اما این یافته مقاله با نتایج پژوهشی که توسط قاسمی و دیگران در سال ۱۳۸۴ و در شهر اصفهان انجام شد و دریافتند که به‌نوعی الگوی همگرایی بر رفتار رأی‌دهی جامعه آماری مورد بررسی آن‌ها وجود دارد، ناهمخوانی دارد [۴، ص ۳۰-۷]. درحالی‌که، تأیید فرضیه اصلی مقاله مقدمه‌ای برای طرح این سؤال است که آیا جنسیت بر رفتار انتخاباتی زنان تأثیری یکنواخت و یک‌دست دارد یا تأثیری غیریکنواخت؟ چنان‌که در بخشی از ادبیات مربوطه، عموماً این تأثیر غیریکنواخت و مستلزم در نظر گرفتن متغیرهای کنترلی همانند سن [۶، ص ۵۱] و تحصیلات [۱۶، ص ۴۴۶] دیده شده است. نتایجی که از این بررسی به دست می‌آید از اهمیت بالایی برخوردار است؛ چون به فهم این موضوع کمک می‌کند که آیا تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی امری ماهوی و مقوله‌ای کاملاً بیولوژیک است یا امری اجتماعی.

جدول ۲. میانگین گرایش‌های سیاسی محافظه‌کارانه زنان در

گروه‌های مختلف سنی

سن	تعداد	میانگین	انحراف معیار
۱۸-۲۸	۵۹	۳/۴۱	۰/۶۷۹
۲۹-۳۸	۲۵	۳/۵۰	۰/۴۳۶
۳۹-۴۸	۱۳	۳/۶۹	۰/۶۷۱
۴۹-۵۸	۱۲	۳/۸۸	۰/۶۵۲
۵۹ به بالا	۶	۴/۱۰	۰/۶۰۳
جمع	۱۱۵	۳/۵۵	۰/۶۴۷

برای بررسی این موضوع، به دو عامل سن و تحصیلات، که در جامعه آماری قابلیت دسترسی داشته‌اند، ارجاع شده است و در پاسخ به این سؤال که آیا میانگین گرایش محافظه‌کاری در گروه‌های مختلف سنی و تحصیلی جامعه تفاوت معناداری ایجاد می‌کند یا نه، از آنالیز واریانس یک‌طرفه (آنووا) و در قالب فرضیه‌های دو و سه استفاده شد. تا آنجا که به فرضیه دوم مربوط می‌شود، مقاله مدعی است که میان سن زنان و میزان محافظه‌کاری آن‌ها رابطه معناداری وجود دارد. چنان‌که در جدول ۲ مشاهده می‌شود، با افزایش سن، میزان گرایش محافظه‌کاری در رفتار انتخاباتی زنان افزایش یافته است؛ به گونه‌ای که زنان ۴۹ سال به بالا بیشترین گرایش محافظه‌کارانه و گروه سنی ۱۸-۲۸ سال کمترین میزان گرایش محافظه‌کارانه را در رفتار انتخاباتی خود داشته‌اند.

همین‌طور، چنان‌که جدول ۳ در قالب تحلیل آنووا نشان می‌دهد، میان سن و گرایش‌های محافظه‌کارانه زنان رابطه معنادار وجود دارد، زیرا براساس داده‌های این جدول، مقدار معناداری معادل ۰/۰۲۶ یعنی کمتر از ۰/۰۵ است.

جدول ۳. آزمون تحلیل واریانس یک‌طرفه برای مقایسه محافظه‌کاری زنان در گروه‌های مختلف سنی

مجموع مربعات	درجه آزادی	میانگین مربعات	F	سطح معنادار
۴۵۰	۴	۱۱۲۷	۲٫۸۶	۰٫۰۲۶
۴۳۲۱	۱۱۰	۰٫۳۹۳	۲٫۸۶	
۴۷۷۱	۱۱۴			جمع

این یافته مقاله، ضمن تأیید فرضیه دوم، با آن بخش از استدلال‌های اینگلههارت و نوریس مبنی بر گرایش زنان جوان به سمت احزاب چپ‌گرای غیرمحافظه‌کار و گرایش زنان مسن به سمت احزاب محافظه‌کار [۱۶، ص ۴۵۴] و پژوهش جداگانه نوریس درباره بریتانیا، پرتغال، و تا حدی استرالیا، نروژ، و آلمان درباره تأثیر افزایش سن بر میزان محافظه‌کاری [۶، ص ۵۱] همسوس است. فرضیه سوم مدعی رابطه میان تحصیلات و گرایش‌های محافظه‌کارانه زنان است. براساس این فرضیه، میان سطح تحصیلات زنان و میزان محافظه‌کاری آن‌ها رابطه معنادار وجود دارد. همانند سنجه شاخص سن، برای سنجه شاخص تحصیلات نیز از میانگین‌ها و آزمون واریانس یک‌طرفه در قالب جداول ۴ و ۵ استفاده شده است. جدول ۴ میانگین محافظه‌کاری زنان در سطوح مختلف تحصیلی را نشان می‌دهد. نتایج جدول مزبور حاکی از آن است که با افزایش تحصیلات، میانگین گرایش محافظه‌کارانه در زنان کاهش می‌یابد. چنان‌که زنان در سطوح تحصیلی دیپلم تا لیسانس محافظه‌کاری بیشتری داشته‌اند، اما در سطوح تحصیلی فوق لیسانس و دکتری میانگین محافظه‌کاری در آن‌ها کاهش یافته است.

جدول ۴. میانگین گرایش‌های سیاسی محافظه‌کارانه زنان در سطوح مختلف تحصیلی

تحصیلات	تعداد	میانگین	انحراف معیار
زیر دیپلم و دیپلم	۴۷	۳٫۶۸	۰٫۶۶۰
لیسانس	۵۰	۳٫۵۵	۰٫۵۶۹
فوق لیسانس و دکتری	۱۸	۳٫۲۱	۰٫۷۲۴
جمع	۱۱۵	۳٫۵۵	۰٫۶۴۷

همین‌طور تحلیل آن‌ها در جدول ۵ نشان می‌دهد که بین تحصیلات و گرایش‌های محافظه‌کارانه زنان رابطه معنادار وجود دارد، زیرا مقدار معناداری معادل ۰٫۰۳۱ یعنی کمتر از ۰٫۰۵ است. به این ترتیب، می‌توان گفت که فرضیه سوم درباره رابطه میان تحصیلات و گرایش‌های محافظه‌کارانه زنان تأیید می‌شود.

جدول ۵. آزمون تحلیل واریانس یک‌طرفه برای مقایسه گرایش محافظه‌کارانه زنان در سطوح مختلف تحصیلی

مجموع مربعات	درجه آزادی	میانگین مربعات	F	سطح معنادار
۲٫۸۷	۲	۱٫۴۳۶	۳٫۵۸	۰٫۰۳۱
۴۴٫۸۵	۱۱۲	۰٫۴۰۰		
۴۷٫۷۲	۱۱۴			

این یافته مقاله، استدلال اینگلهارت و پیپا نوریس را مبنی بر اینکه زنان با تحصیلات بالاتر ممکن است «بیشتر حامی نگرش‌های لیبرال» و به یک معنا گرایش‌های ضد محافظه‌کارانه باشند [۱۶، ص ۴۴۶] درباره جامعه آماری تأیید می‌کند. در یک جمع‌بندی متعادل، آزمون سه فرضیه مزبور نشان می‌دهند که گرچه در کل جامعه آماری زنان محافظه‌کارتر از مردان بوده‌اند و بنابراین جنسیت بر رفتار انتخاباتی زنان مؤثر عمل کرده است، میزان این تأثیر در میان زنان یکنواخت نبوده و بر حسب عواملی مانند سن یا سطح تحصیلات زنان این تأثیر متفاوت دیده شده است. این موضوع در نهایت مشخص می‌کند که تأثیرات سیاسی جنسیت تا حدی از طریق عوامل غیر جنسیتی و بیرونی مانند سطح تحصیلات و سن نیز بر ساخته می‌شوند.

نتایج استنباطی

تحلیل‌های آماری پژوهش حاضر دربرگیرنده دو یافته مهم است: اول اینکه زنان در رفتار انتخاباتی محافظه‌کارتر از مردان بوده‌اند و دوم اینکه میزان محافظه‌کاری در میان گروه‌های سنی و تحصیلی در میان زنان متفاوت بوده است و عامل سن و تحصیلات در تعیین میزان

محافظه‌کاری مؤثر ظاهر شده‌اند. اما همین دو یافته خود متضمن دو سؤال عمده دیگر است. سؤال اول این است که با توجه به مباحث نظری درباره رابطه میان محافظه‌کاری و رفتار تبعی، آیا محافظه‌کارتر بودن زنان نسبت به مردان به این معناست که آن‌ها همین‌طور بیش از مردان در انتخابات از خود رفتار تبعی نشان می‌دهند؟ به عبارت دیگر، آیا آن‌طور که ادبیات نظری موجود مدعی است میان میزان محافظه‌کاری و رفتار تبعی رابطه معنادار وجود دارد؟ سؤال دوم نیز این است که در صورت تأیید این رابطه، آیا همان عواملی که باعث کم‌رنگ و پررنگ شدن میزان تأثیرگذاری عامل جنسیت بر محافظه‌کاری شده‌اند همین تأثیر را بر کم‌رنگ و پررنگ شدن رفتار تبعی در زنان نیز داشته‌اند؟ در پاسخ به این سؤالات، مقاله چهار فرضیه دیگر را در قالب فرضیه چهار، پنج، شش، و هفت آزمون می‌کند که به ترتیب مدعی رابطه بین جنسیت و رفتار تبعی، بین محافظه‌کاری و رفتار تبعی زنان، بین سطح تحصیلات زنان با میزان رفتار تبعی آن‌ها، و درنهایت بین سن زنان با رفتار تبعی آن‌ها در انتخابات است.

برای آزمون فرضیه‌ها، میانگین پنج گویه بین دو گروه مردان و زنان آزمون شد. گویه‌های پنج‌گانه در اینجا نیز به ترتیب شامل «شرعی دانستن اصل شرکت در انتخابات»، «تأثیرپذیری از پدر، مادر، فرزند، و همسر یا دیگر اعضای خانواده در رأی‌دادن به یک کاندیدای خاص»، «تشویق به رأی‌دادن به کاندیدا یا کاندیداهای مورد نظر فرد»، «اقدام به تغییر رأی خود متأثر از عقاید اعضای خانواده و یا دیگر افراد»، و «تأثیرپذیری از نظر آیات عظام یا روحانیان سرشناس در رأی‌دادن به یک کاندیدای خاص» هستند. گویه‌ها شامل گزینه‌های خیلی زیاد، زیاد، متوسط، کم، و خیلی کم می‌شوند. گزینه‌های ۱ تا ۳ در این پنج گویه تأکیدی بر گرایش به رفتار تبعی دارند و گرایش به سمت گزینه ۵ نشان‌دهنده رفتار تبعی کمتر است. البته گویه ۳ به‌طور معکوس شماره‌گذاری شده است، زیرا در این گویه گزینه‌های اول برخلاف سایر گویه‌های این فرضیه، که مبنی بر گرایش بیشتر به رفتار تبعی است، گرایش کمتر به رفتار تبعی را نشان می‌دهد، زیرا تشویق کردن دیگران برای رأی‌دادن به کاندیدای مورد نظر خود از جمله شاخص‌های استقلال رأی و عدم گرایش به رفتار تبعی است. همچنین در این فرضیه علاوه بر مقایسه میانگین‌ها، برای بررسی اینکه جنسیت بر تمایل به رفتار تبعی افراد مؤثر است یا نه، باید تفاوت بین گرایش به رفتار تبعی در دو گروه زنان و مردان از طریق آزمون t تجزیه و تحلیل شوند تا مشخص شود که آیا این تفاوت از لحاظ آماری معنادار است یا نه؟

جدول ۶. آزمون تفاوت میانگین بین دو متغیر جنسیت و رفتار تبعی

جنسیت	میانگین رفتار تبعی	انحراف معیار	نمره t	سطح معنادار
زنان	۳٫۱۲	۰٫۶۷۱	۳٫۸۲	۰٫۰۰۰
مردان	۲٫۷۹	۰٫۶۴۴		

جدول ۶ نشان می‌دهد که میانگین رفتار تبعی در زنان بیش از مردان بوده است. براساس داده‌های این جدول، درحالی‌که میانگین رفتار تبعی زنان ۳/۱۲ است، این میزان برای مردان ۲/۷۹ بوده است. همین‌طور از جدول ۶ مشخص است که بین دو گروه تفاوت معناداری از لحاظ گرایش به رفتار تبعی وجود دارد، زیرا مقدار معناداری ۰/۰۰۰ یعنی کمتر از ۰/۰۵ است. بدین‌سان، این یافته مقاله، ضمن تأیید فرضیه چهارم، اولاً تبعی بودن رفتار زنان را به صورتی فراگیرتر از کمبل [۱۱]، که رفتار تبعی زنان را فقط به تبعیت از شوهرانشان محدود می‌کرد، نشان می‌دهد. ثانیاً مقاله را به سوی آزمون یک موضوع دیگر می‌کشانند که در قالب فرضیه پنجم آمده است. فرضیه پنج مدعی است بین محافظه‌کاری و رفتار تبعی زنان رابطه معناداری وجود دارد. در اینجا به منظور بررسی میزان همبستگی بین دو متغیر محافظه‌کاری و رفتار تبعی از ضریب همبستگی پیرسون در قالب جدول ۷ استفاده شده است.

جدول ۷. جدول ضریب همبستگی بین دو متغیر محافظه‌کاری و رفتار تبعی در زنان

متغیر	رفتار تبعی
محافظه‌کاری	۰/۴۱۳

همان‌گونه که از جدول ۷ مشخص است، میزان همبستگی میان دو متغیر محافظه‌کاری و رفتار تبعی در زنان معادل ۰/۴۱۳ است که نشان می‌دهد بین محافظه‌کاری و رفتار تبعی همبستگی وجود دارد؛ هرچند شدت این همبستگی بالا نیست. این یافته ضمن تأیید فرضیه پنجم، تأیید آماری استدلال نظری برخی از مطالعات [۱، ص ۲۹۲-۲۹۳] است که میان محافظه‌کاری و رفتار تبعی زنان نوعی ارتباط به لحاظ آماری تأیید نشده قائل بودند.

با تأیید رابطه میان محافظه‌کاری زنان و رفتار تبعی آنان سؤال دیگری مطرح می‌شود که آیا عواملی مانند گروه سنی و سطح تحصیلات، که باعث کم‌رنگ و پررنگ شدن میزان تأثیرگذاری عامل جنسیت بر محافظه‌کاری شده‌اند، همین تأثیر را بر کم‌رنگ و پررنگ شدن رفتار تبعی در زنان نیز داشته‌اند؟ و فرضیه آخر مقاله که براساس آن‌ها رابطه بین سن و سطح تحصیلات با رفتار تبعی بررسی می‌شوند. برای آزمون فرضیه ششم، که مدعی است بین سن و رفتار تبعی زنان رابطه معناداری وجود دارد، از میانگین‌ها و آنالیز واریانس یک‌طرفه (آنووا) در قالب جداول ۸ و ۹ استفاده می‌شود. چنان‌که جدول ۸ نشان می‌دهد، با افزایش سن، میانگین رفتار تبعی در زنان افزایش یافته است. به‌گونه‌ای که به‌خصوص زنان ۵۹ ساله و بیشتر از زنان جوان‌تر رفتار تبعی بیشتری داشته‌اند.

جدول ۸. میانگین رفتار تبعی زنان در گروه‌های مختلف سنی

سن	تعداد	میانگین	انحراف معیار
۱۸-۲۸	۵۹	۲٫۹۴	۰٫۶۰۰
۲۹-۳۸	۲۵	۳٫۱۸	۰٫۶۹۵
۳۹-۴۸	۱۳	۳٫۲۶	۰٫۴۲۷
۴۹-۵۸	۱۲	۳٫۳۳	۰٫۷۴۰
۵۹ به بالا	۶	۳٫۹۰	۰٫۲۷۵
جمع	۱۱۵	۳٫۱۲	۰٫۶۴۴

جدول ۹ نیز مشخص می‌کند که متغیر سن بر رفتار تبعی زنان تأثیرگذار است و میان سن زنان و رفتار تبعی آن‌ها رابطه معناداری وجود داشته است، زیرا مقدار معناداری کمتر از ۰/۰۵ است. به این ترتیب، فرضیه ششم درباره رابطه بین سن و رفتار تبعی زنان نیز تأیید می‌شود.

جدول ۹. آزمون تحلیل واریانس یک‌طرفه برای مقایسه رفتار تبعی زنان در گروه‌های مختلف سنی

مجموع مربعات	درجه آزادی	میانگین مربعات	F	سطح معنادار
۶٫۲۷	۴	۱٫۵۷۰	۴٫۱۹	۰٫۰۰۳
۴۱٫۱۱	۱۱۰	۰٫۳۷۴		
۴۷٫۳۸	۱۱۴			

فرضیه آخر مدعی رابطه میان تحصیلات و رفتار تبعی زنان است که تحلیل آن با استفاده از میانگین‌ها و آنالیز واریانس یک‌طرفه (آنووا) صورت گرفته است. تأثیر هر یک از مقاطع تحصیلی بر میانگین گرایش به رفتار تبعی در زنان به ترتیب مقاطع تحصیلی در جدول ۱۰ آمده است. داده‌های این جدول نشان می‌دهد که با افزایش تحصیلات، میزان رفتار تبعی زنان کاهش یافته است؛ به گونه‌ای که در مقطع تحصیلی فوق لیسانس و دکتری میانگین رفتار تبعی زنان در کمترین حد و در سطوح تحصیلی پایین‌تر، مانند زیردیپلم و دیپلم، در بالاترین حد قرار داشته است.

جدول ۱۰. میانگین رفتار تبعی زنان در سطوح مختلف تحصیلی

تحصیلات	تعداد	میانگین	انحراف معیار
زیر دیپلم و دیپلم	۴۷	۳٫۳۸	۰٫۵۶۳
لیسانس	۵۰	۳٫۰۹	۰٫۵۶۷
فوق لیسانس و دکتری	۱۸	۲٫۵۳	۰٫۶۶۱
جمع	۱۱۵	۳٫۱۲	۰٫۶۴۴

همین طور که جدول ۱۱ از طریق آزمون آنووا نشان می‌دهد میان تحصیلات و رفتار تبعی در زنان رابطه معنادار وجود دارد و مقدار سطح معناداری کمتر از ۰/۰۵ است. بدین سان فرضیه هفت مقاله نیز تأیید می‌شود.

جدول ۱۱. آزمون تحلیل واریانس یک طرفه برای مقایسه رفتار تبعی زنان در سطوح مختلف تحصیلی

سطح معنادار	F	میانگین مربعات	درجه آزادی	مجموع مربعات	
۰/۰۰۰	۱۴/۲۰	۴/۷۹۴	۲	۹/۵۸	مقایسه بین گروهی
		۰/۳۳۸	۱۱۲	۳۷/۸۰	مقایسه درون گروهی
			۱۱۴	۴۷/۳۸	جمع

در یک جمع‌بندی کلی و تا آنجا که به آزمون دو فرضیه آخر مربوط می‌شود، عواملی مانند سن پایین و تحصیلات بالا، که باعث کاهش میزان محافظه‌کاری در زنان شده بود، همان تأثیر را در کاهش رفتار تبعی زنان نیز داشته‌اند. این جمع‌بندی در نهایت متضمن این ایده کلیدی است که همان طور که تأثیرات جنسیت بر محافظه‌کاری تا حدی از طریق عوامل غیرجنسیتی مانند سن و سطح تحصیلات بر ساخته می‌شوند، تأثیرات جنسیت بر رفتار تبعی نیز توسط همین عوامل غیرجنسیتی تا حدی شکل داده می‌شوند. این نتایج توجه به این موضوع را برجسته می‌کند که تا چه میزان تأثیر عامل جنسیت بر رفتار انتخاباتی زنان می‌توانند تحت‌الشعاع عوامل غیرجنسیتی قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

یافته‌های مقاله مشخص کرد که شکاف جنسیتی از نوع سنتی بر جامعه آماری مورد بررسی تفوق دارد. این همان شکافی است که در دهه ۱۹۵۰ در اکثر دموکراسی‌های غربی و از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در بیشتر کشورهای در حال توسعه و همین‌طور کشورهای پساکمونیستی فعال بوده است. براساس این شکاف جنسیتی، زنان در رفتار انتخاباتی خود محافظه‌کارانه‌تر از مردان عمل کرده‌اند یا گرایش‌های محافظه‌کارانه‌تری داشته‌اند. با استفاده از همین یافته مقدماتی، پژوهش حاضر آزمون فرضیه‌هایی را آغاز کرد که هم به تکمیل و هم به تدقیق یافته مزبور انجامید. مقاله با تأیید این موضوع که میان محافظه‌کاری و رفتار تبعی زنان رابطه معناداری وجود دارد نشان داد که محافظه‌کاری می‌تواند با رفتارهای انتخاباتی دیگر مانند رفتار تبعی نیز در ارتباط دیده شود. همین‌طور مقاله با تأکید بر این موضوع که تأثیر شکاف جنسیتی بر جامعه آماری تأثیری همگون نبوده است مشخص کرد که متغیرهایی مانند سن یا شکاف نسلی و تحصیلات می‌تواند تأثیر شکاف جنسیتی بر رفتار انتخاباتی را تشدید یا تضعیف کند. براساس یافته‌های مقاله، درست است که در کل جامعه آماری، زنان محافظه‌کارتر از مردان

عمل می‌کنند، اما میزان این محافظه‌کاری در میان زنان جوان و زنان تحصیل‌کرده کمتر از زنان مسن و با سطوح تحصیلی پایین بوده است. از طرفی یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که تأثیر جنسیت بر رفتار انتخاباتی تأثیری یک‌دست و همگون نیست و به همین دلیل محافظه‌کاری زنان همان‌قدر که ممکن است مربوط به جنسیت آن‌ها باشد، می‌تواند به موضوعات جدا از جنسیت مانند سن و میزان تحصیلات آن‌ها نیز مربوط باشد. بنابراین، می‌توان گفت که رفتار انتخاباتی زنان پدیده‌ای کاملاً یک‌دست، بیولوژیک، و از پیش ساخته‌شده نیست، بلکه پدیده‌ای است که در متن اجتماع بر ساخته می‌شود. بر ساخته شدن رفتار انتخاباتی در رفتار تبعی زنان نیز وجود داشته است. اگرچه در کل جامعه آماری زنان بیش از مردان رفتار تبعی داشته‌اند، این رفتار تبعی در زنان جوان و زنان تحصیل‌کرده کمتر از زنان مسن و با تحصیلات پایین بوده است. همه این موضوعات بر این نکته تأکید دارند که به‌طور خاص رفتار انتخاباتی و در ابعاد کلی رفتار سیاسی برآمده از هویت جنسیتی را باید تا حدی مرتبط به موقعیت اجتماعی زنان مانند تحصیلات و دیگر ویژگی‌های فردی مانند سن نیز در نظر گرفت. همین بستر مند بودن نسبی تأثیرات سیاسی جنسیت در نهایت این نکته راهبردی را در مطالعات زنان مورد تأکید قرار می‌دهد که رفتار سیاسی زنان لایه‌های چندگانه‌ای دارد که وجه ایستا و جنسیتی آن فقط یک وجه و نه همه وجه مترتب بر آن است.

منابع

- [۱] بشیریه، حسین (۱۳۸۳). *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نی.
- [۲] دالتون، راسل (۱۳۹۰). رفتار رأی‌دهی، در *دایرةالمعارف بین‌المللی انتخابات*، ویراسته ریچارد رز، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: میزان.
- [۳] رول، ویلما (۱۳۹۰). زنان: کسب حق رأی، در *دایرةالمعارف بین‌المللی انتخابات*، ویراسته ریچارد رز، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: میزان.
- [۴] قاسمی، وحید؛ ذاکری، زهرا (۱۳۸۹). «تحلیل تطبیقی نگرش سیاسی زنان و مردان در شهر اصفهان»، فصلنامه زن در توسعه و سیاست، دوره ۸، ش ۲، ص ۳۰-۳۷.
- [۵] کلازک، باری (۱۳۸۹). *اقتصاد سیاسی تطبیقی*، ترجمه عباس حاتمی، تهران: کویر.
- [۶] نوریس، پیپا (۱۳۸۸). *شکاف‌های اجتماعی: رویکردی نظری*، در *جامعه‌شناسی سیاسی شکاف‌های اجتماعی*، ویراسته و ترجمه پرویز دلیرپور و سمیعی، تهران: کویر.
- [۷] نیوتون، دث (۱۳۹۰). *مبانی سیاست تطبیقی*، ترجمه خلیل‌الله سردارنیا، شیراز: دانشگاه شیراز.
- [8] Almond, Gabriel And Sidney Vebra (1963). *The civic Culture :Political Attitude and Democracy in Five Nations*, Princeton: Princeton University Press.
- [9] Abbot, P & et.al (2005). *An Introduction to Sociology: Feminist Perspective*, New York: Rutledge Press.
- [10] Brooks, C & Nieuwebeerta & Manza (2006). *Cleavage – Based voting behavior in Cross national Perspective*, *Socian Science Review*, 35, p 88-128.

- [11] Campbell, A. Converse, W. E., Miller, D. E., Stokes (1960), *American Voter*, New York: Wiley Press.
- [12] Carroll, Susan J., and Linda M. G. Zerilli. (1993). «Feminist Challenges to Political Science», In *Political Science: The State of the Discipline II*, ed. Ada W. Finifter. Washington, DC: APSA
- [13] Downs, A (1957). *A Economic Theory Of Democracy*, New Haven: Yale University Press.
- [14] Durant, H (1949). *Political opinion*, London: Allen & Unwin press.
- [15] Duverger, M (1955). *The Political Roles of Women*, Paris: Unisco.
- [16] Inglehart, R. and P. Norris (2000). The Developmental Theory Of The Gender Gap, *International Political Science Review*, 21(24) p 441-463.
- [17] Lambroso, C & Ferrero, G (1959). *The Female Offender*, London: Owen Press.
- [18] Lazarsfeld, P. & et al. (1994). *The people's Choice*, New York: Duell and Sloane Press
- [19] Lipset, S. M. & Stein Rokkan (1967). *Party systems and voter Alignment*, New York: Free Press.
- [20] Mayer, I. & R. E. Smith (1995). *Feminism and Religiosity, in women and Politics in Western Europe*, Ed, Bashvalin, S, London: Frank Cass.
- [21] Norris, Pippa & J. Lovenduski (1995). *Political recruitment: Gender, Race and Class*, London: Cambridge University Press.
- [22] Norris, Pippa (1999). *A Gender-Generation Gap?* Available Electronically at: www.hks.harvard.edu
- [23] Rose, R & L. McAllister (1990). *The Loyalties of Voter*, London: Sage
- [24] Ross, J (1955). *Election and Electorate, Studies in Democratic Representation*, London.
- [25] Rusciano, F. I (1992). Rethinking the Gender gap: The case of western German Election, *Comparative Politics*, 24(3) p 335-357.
- [26] Tingsten, H. L (1937). *political Behavior Studies in Election Statics*, London: P. S. King.
- [27] Vowels, J (1993). Gender and Electoral Behavior in New Zealand. In *Women and Politics in New Zealand*, Ed Catt & et al. Wellington: Victoria University Press.